

زن در ادبیات کهن

به قلم خواجه نظام الملک طوسی

باشد. ابوبکر را بگویند تا پیش رود و نماز جماعت کند».^۴

داستان یوسف و کرسف

گویند: در روزگار بنی اسرائیل، فرمان چنان بود که هر که چهل سال تن خویش را از گناه کبیره^۵ نگاه داشتی و روزه داشتی و نمازها به وقت خویش بگذاری و هیچ کس را نیاززدی، سه حاجت او به نزدیک خدای عزّ و جلّ روا بودی و هرچه خواستی، میسر گشتی. در آن روزگار، مردی بود از بنی اسرائیل، پارسا و نیک‌مرد، نام او یوسف و زنی هم‌چون او پارسا و مستوره، نام او کرسف. این یوسف بر این‌گونه چهل سال طاعت کرد خدای عزّ و جلّ را، و این عبادت را به سر برد؛ و با خود اندیشید که «اکنون چه چیز خواهیم از خدای عزّ و جلّ، کسی بایستی که با او تدبیر کردمی تا چیزی خواسته شدی که بهتر بودی». هر چه اندیشید، کسی موافق یادش نیامد. در خانه شد. چشمش بر زن افتاد، با دل گفت: «در همه‌ی جهان مرا کسی از زن خویش دوست‌تر نیست، و جفت من است و مادر فرزندان من است و نیکی من نیکی او باشد و مرا از همه‌ی خلق بهتر خواهد؛ صواب‌تر که این تدبیر با او کنم».

پس زن را گفت: «بدان که من طاعت چهل ساله به سر بردم و سه حاجت من رواست، و در همه‌ی جهان مرا نیک‌خواه‌تر از تو کسی نیست. چه گویی؟ چه خواهیم از خدای عزّ و جلّ؟ زن گفت: «دانی که مرا در همه جهان تویی، و چشم من به تو روشن است و زنان تماشاگاه و کشتزار مردان باشند، و دل تو همیشه از دیدار من خرم باشد، و عیش تو از صحبت من خوش بود. از خدای تعالی بخواه تا مرا که جفت توام، جمالی دهد که هیچ زن را نداده است، تا هر وقت که از در آیی و مرا با آن حسن و جمال بینی، دل تو خرم شود و تا ما را در این جهان زندگانی باشد به خرمی و شادی به سر بریم».

مرد را حدیث زن خوش آمد، دعا کرد و گفت: «یارب، این زن من را حسنی و جمالی ده که هیچ زن را نداده‌ی». ایزد تعالی، دعای یوسف را اجابت کرد. زن او دیگر روز، نه آن زن بود که به شب خفته بود؛ صورتی گشته بود که هرگز جهانیان به نیکویی او ندیده بودند. و یوسف که او را بر آن جمال بدید، متحیر ماند و از شادی در پوست نمی‌گنجید، و این زن را هر روز جمال و نیکویی همی افزود. در یک هفته حسن و جمال او به‌جایی رسید که هیچ بیننده در او تمام نتوانستی نگریستن. هزار بار از ماه و آفتاب نیکوتر و از حور و پری

□ بوذرجمهر را پرسیدند: «سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران گشت و تو تدبیرگر آن پادشاه بودی و امروز تو را به رأی و تدبیر و خرد و دانش، در همه‌ی جهان هم‌تا نیست؟» گفت: «سبب دو چیز بود: یکی آن‌که آل ساسان بر کارهای بزرگ، کارداران خرد و نادان گماشتند؛ و دیگر آن‌که دانش را و اهل دانش را دشمن داشتندی. باید که مردان بزرگ و خردمند خریداری کنند و به‌کار دارند؛ و سر و کار من با زنان و کودکان افتاد، و این هر دو را خرد و دانش نباشد؛ و هرگاه که کار پادشاهی با زنان و کودکان افتد، بدان که پادشاهی از آن خانه بخواهد رفت».

پیغامبر (ص) می‌گوید: «با زنان در کارها تدبیر کنید. اما هرچه ایشان گویند چنین باید کرد، به خلاف آن کنید، تا صواب آید». و لفظ خبر این است: «شاور و همن و خالفوهن». [با زنان مشورت کنید، اما خلاف رأی ایشان را بگیریید.] اگر ایشان تمام عقل بودندی، پیغامبر (ص)، نفرمودی خلاف رأی ایشان رفتن.

رأی و دانش زنان

و در اخبار آمده است که چون بیماری بر پیغامبر (ص) سخت شد، در آخر عهد و ضعف او به‌جایی رسید که وقت نماز فریضه فراز آمد و یاران در مسجد منتظر پیغامبر بودند تا نماز فریضه به جماعت بگذارند و او طاققت آن نداشت که به مسجد آید و عایشه و حفصه - رضی الله عنهما - هر دو بر بالین پیغامبر (ص) نشسته بودند؛ عایشه پیغامبر را گفت: «یا نبی الله، وقت نماز است و تو طاققت آن نداری که به مسجد روی، که را می‌فرمایی از یاران تا پیش‌نمازی کند؟» گفت: «ابوبکر را». دیگر باره گفت: «که را فرمایی؟» گفت: «ابوبکر را». دیگری گفت: «که را فرمایی تا پیش‌نمازی کند؟» گفت: «ابوبکر را». ساعتی بود. عایشه نرمک حفصه را گفت: «من سه بار گفتم. تو یک‌بار بر این جمله بگویی که امیرالمومنین ابوبکر، مردی تنگدل^۲ است و تو را عظیم دوست دارد، و چون جایگاه تو را، یعنی محراب از تو خالی بیند، گریه بر او افتد و خویشتن نگاه نتواند داشت، نماز بر وی و بر قوم تباه شود و عمر، مردی صلب و محکم‌دل است، فرمای تا او پیش‌نمازی کند». چون حفصه بدین عبارت با پیغامبر (ص) بگفت، پیغامبر (ص) گفت: «مثل شما چون مثل یوسف و کرسف^۳ است. من آن نخواهم فرمود که شما خواهید. آن خواهیم فرمود که صواب و صلاح در آن

لطیف‌تر و زیباتر. خبر نیکویی او در جهان پیراگند. زنان از شهر و روستا و از دور جای‌ها به نظاره‌ی او می‌آمدند و به تعجب بازهمی گفتند.^۶

پس روزی، این زن در آینه همی نگریست، و آن جمال به کمال^۷ خویش می‌دید، و در نگار صورت روی، موی، لب، دندان، چشم و ابروی خویش تماشا می‌کرد، عجبی و کبری در دل آورد و منی کرد و گفت: «امروز در همه‌ی جهان چون من کیست و این حسن و جمال که مراست که راست؟ من چه در خورد این مردک که نان جوین خورد و آن نیز نیم‌سیر بود، و از نعمت دنیا وی بهره ندارد و زندگانی به‌سختی می‌گذارد؟ من در خورد پادشاهان و خسروان روی زمینم. اگر بیابند مرا در زر و زیور گیرند».

از این معنی، هوس و تمناها در سر این زن شد، و بی‌فرمانی و لجاج و ستیزه‌کاری پیش آورد و سقط‌گفتن و جفاکردن بر دست گرفت و هر ساعت شوی را گفتی: «من چه در خورد تو باشم که تو نان جوین چندان نداری که سیر بخوری!» سه چهار کودک طفل داشت از این یوسف، دست از داشتن^۸ و شستن و خورد و خواب ایشان بداشت، و از بدسازی به‌جایی رسید که یوسف از او به جان آمد و ستوه شد و سخت اندر ماند. روی به آسمان کرد و گفت: «یارب، این زن را خرسی گردان». این زن، در وقت خرسی گشت و نکال شد؛ و همه روز در گرد در و بام می‌گشت، و هیچ از آن سرای دورتر نشدی، و همه روز آب از چشم همی دویدی. و این یوسف در داشتن کودکان خرد و ایشان را شستن و خوراندن و خسباندن چنان درماند که از طاعت و پرستش خدای عزّ و جل، بازماند و نمازش از وقت می‌شد.^۹

دیگر باره درماند و عاجز شد. ضرورتش^{۱۰} بدان آورد که روی به آسمان کرد و دست برداشت^{۱۱} و گفت: «یارب، این خرس گشته را زنی گردان، چنان‌که بود و دلی قانعش بده تا بر سر این کودکان خرد می‌باشد و تیمار ایشان می‌دارد، چنان‌که می‌داشت تا من بنده به عبادت تو خدای کریم مشغول گردم». در حال، این زن هم چنان که بود، زنی گشت و به تیمار کودکان مشغول گشت و هرگز از این حال یاد نیاورد و پنداشت که آن‌چه دیده است در خواب دیده است و چهل ساله عبادت یوسف هباء منثور شد و حبطه گشت به سبب هوی و تدبیر زن.

و بعد از ایشان، این حرکات مثلی گشت در جهان تا نیز^{۱۲} کسی به فرمان زن کاری نکند.

و مأمون خلیفه روزی گفت: «هرگز هیچ پادشاه مباد که اهل ستر را رخصت دهد که در معنی مملکت و لشکر و خزینه و سیاست با پادشاه سخن گویند و در آن مداخلت کنند و یا کس را به حمایت گیرند که چون اجازت بیابند که به گفتار ایشان یکی را پادشاه برکشد و یکی را سیاست فرماید و یکی را عمل دهد و یکی را معزول کند، ناچار مردمان به یک‌بار روی به درگاه ایشان نهند و حاجت‌ها خواستن بدیشان بردارند، از آن‌چه^{۱۳} مر ایشان را زودتر به‌دست توان آوردن. و چون ایشان رغبت مردم بینند و در سرای از لشکر و رعایا انبوه بینند، تمناهای محال کنند و تدبیرهای فاسد بر دست گیرند، و مردم بد و بدکیش زود بدیشان راه یابند، تا نه بس روزگار، حشمت پادشاه بشود.^{۱۴}

و حرمت و رونق درگاه و دیوان برود، و پادشاه را خطر^{۱۵} نباشد، و از اطراف ملامت‌ها رسد و مملکت در اضطراب افتد، و وزیر را تمکین نباشد، و سپاه آزرده شوند».

پس تدبیر این کار چیست تا از این همه غم رسته باشد؟ پادشاه را همان باید کرد که عادت رفته است و پادشاهان بزرگ و قوی رأی کرده‌اند؛ و خدای عزّ و جل فرموده است: «الرجال قوامون علی‌النساء».^{۱۶} می‌گوید: «مردان را بر زنان گماشتم تا ایشان را می‌دارند، اگر ایشان خویشتن بتوانستندی داشتن، مردان را بر سر ایشان نگماشتی، پس هر که زنان را بر مردان گمارد، هر خطایی و ناسزایی که پدیدار آید، جرم آن کس را باشد که این رخصت داد و عادت بگردانید».^{۱۷}

و کیخسرو چنین گفت: «هر آن پادشاهی که خواهد تا خانه‌ی او بر جای بماند و مملکت او بیران نشود و شکوه و حشمت او بر زمین نیوفتد، اهل ستر خویش را نگذارد و رخصت ندهد که جز در معنی زیردستان و چاکران خویش سخن گوید، و یا جز بر وکیلان و عمال و اقطاع^{۱۸} خویش فرمان دهد تا عادت قدیم را نگه داشته باشد و از همه‌ی اندیشه‌ها رسته بود».

و امیرالمومنین عمر خطاب - رضی‌الله عنه - گفت: «سخن اهل ستر هم چون ایشان عورت است،^{۱۹} چنان‌که ایشان را برملا نشاید نمودن، سخن ایشان هم نشاید گفتن برملا».

این قدر که یاد کرده شد، در این معنی بسنده باشد، و در بسیار دیگر دیدار افتد و بدانند که مصلحت اندر این باشد. (نقل از سیاست‌نامه، به کوشش دکتر جعفر شعار، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری موسسه‌ی انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۸، صص ۲۸۲ تا ۲۸۸) ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- یعنی ساعتی گذشت.
- ۲- یعنی دل‌نازک و رقیق‌القلب
- ۳- داستان یوسف و کرسف در سطور بعد خواهد آمد.
- ۴- در این‌جا به اندازه‌ی سه سطر که مضمونش مناسب شأن زنان نبود، حذف شد.
- ۵- کبایر که جمع کبیره به معنی بزرگ است، در این‌جا صفت کلمه‌ی مفرد قرار گرفته و در سبک قدیم گاهی از این قبیل دیده می‌شود.
- ۶- یعنی بازگو می‌کردند، به یک‌دیگر نقل می‌کردند.
- ۷- یعنی کامل، «به» بر سر اسم درآمده و صفت ساخته است.
- ۸- یعنی نگهداری و سرپرستی.
- ۹- یعنی بیگاه می‌شد، قضا می‌شد.
- ۱۰- یعنی ضرورت او را، «ش» ضمیر شخصی مفعولی است.
- ۱۱- یعنی بلند کرد، به آسمان برداشت.
- ۱۲- یعنی دیگر، بیش.
- ۱۳- یعنی چون‌که، بدان سبب که...
- ۱۴- یعنی طولی نمی‌کشد که شکوه پادشاه از دست رود.
- ۱۵- یعنی قدر و بزرگی و عظمت.
- ۱۶- قرآن، سوره‌ی ۴، «نساء»، آیه‌ی ۳۴.
- ۱۷- یعنی رسم و عادت را تغییر داد.
- ۱۸- یعنی درباره‌ی اقطاع خویش، شاید هم کلمه‌ی افتاده از این‌گونه: مردمان اقطاع.
- ۱۹- عورت به معنی آن‌چه پوشانده شود، مقصود این است که سخن اهل ستر (زنان) باید چون خود ایشان پوشیده بماند.